

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۳۳۲-۱۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: جوامع التفتیح
مؤلف: صفی زعفرانی خدابنده
موضوع: تاریخ
۱۳۸۵
شماره ثبت کتاب: ۸۷۸۰۵

خطی - فهرست شده
۵۶۷۱۱



بازدید شد
۱۳۸۵

۱۳۲۰-۱۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: جزوه التفتیح
مؤلف: شیخ (علوی بن محمد المیزانی)
موضوع: تاریخ
۲۳۸۵۸
۱۰۲۹
شماره ثبت کتاب: ۷۷۸۰۵

غلی - فهرست شده
۵۶۸۱



۹۸۱۶



از منظر و آراء و با وجود حضرت مظهر العالی و سادات عالی رتبه شیخ الحدیث و فاضل العالی و سادات
عاشق



۱۴۹۵
۸۷۸۱۵
جماد الثانیة



کند و دست و پای بند و دل بشوید و بگردید کسی که از من حقیقه
کس حق تعالی است تا خلق است و نظری بر وساطت و اسباب است
همچو آن حیوان است بلکه عالمی از اجزای آن حیوان بزرگ است
نیز که حیوان را مطالبه از شکرت و چون موی او نخواهد بود اما
آدمی را مطالبه خواهد بود سال دیگر اگر بادشاها باشد و او دنیا
باشد که از هر جنس درختها و میوهها در آن باشد یک روزی برای نعمت
در آن استنان بیاید یک میوه از آن میوهها و بر بسیار خوشتر است
امری که از درخت را نزدیکتر است بکارید تا من او را خود پرور
کنم هرگز کسی را کمال ننود که این درخت میوه خسل شود و کسی
ویرا آب ندهد پس عالم استخوان خدای تعالی است از هر جنس مخلوق
و نوعی است و آدمی بر غیر جنس از اجناس مخلوقها است خدا
تعالی و پروردگوست گرفته است بحدی که هر روز صد و شصت بار
نظر حق بر وی میکند پس چگونه بر حق تعالی کمال کرده شود که
از پرورش آدمی غافل شود حق خدا را نگاهدار تا حق را در حفظ
و حمایت خود دارد و در زمان سهولت و آسودگی در آن عالم

مکن

کون تا در وقت شدت آن شوی ترا دوست بگردی چون ترا حاجتی
افتد و روی نیارنجی که نگاه او مکن و استعانت از او بخواه و بعضی
دان که اگر مخلوق را در قصد آن غم کند که بفرمانده باشد و سوس
رساند تواند و اگر خواهد که مضرتی که قضا بر آن سبقت نکرده
باشد بتول حق گردانند در وسیع انبیا و نبیا **فصل اول** در
التسلیه و ترک الاختیار آن کار کن که حق نپسندد و آن نه پسند که
حق کند تا بمقصود برسی **فصل اول** فی التصرف فی مشایخ و غفله اند
که تصوف ترک رسوم و عادات است **فصل اول** در تصوف و رسوم
خند کردن بر خود است در تیمم مسخ کردن و خاک کردن بر سینه است
بنا نکر تصدیه رسوم و عادات را مطلقا نیستی است یکی از آنست
که اگر شخصی از اهل رسوم و ازار و پیراهن باشد و سینه او باشد
هرگز دستار از خانه ببرد نیواند آمدن بخلاف کسی که رسوم کرده باشد
تصوف آنست که آنچه در سرداری و آنچه در کف او بود
و از آنچه موعظه تو کرده باشد بخی صوفی آن کس است که پنبه را از
کوشش بگذرد و آنچه را بشوید و آنچه را بشوید صوفی زینبی است

مکن

که هر یک خدای قدیم بر روی فهد و آب ریخته که هر چه را سبیه کند و با او
است که هر کس را آید هر که تصوف بخم اقبال است که در بر آید نه آنکه
از او با که در هر در بر بل بجز ترس و شرم هر که مالک دنیا بود مالک
دنیا باشد با هر که سر یافت سر شد با هر که معروف گشت مرتبه
سهل بدینواری توان یافت عزیز بر صبر بعد از خواری توان گشت
مجان حقیقت همان مقدار است که یک مشتری در آسمان و یک در
بازار از هر یک چهارم بر دست بلند شود نگردد اگر کوهی با بی برین نهد
سوار باشد **فصل اول** فی تفاوت مراتب السالکین و غیره
آیه از تفاوت راه دان باره آهنگ از یکجا یکم یکی نعل سوزد یک
آینه شاه پیری کردن معنی است از غیب خبر دادن معنی است مقادیر
هر کس باز نمودن معنوی است خلق با حق سپردن غمنازی است در
ملکوت رفیق با ضعیف با خواهی است سر را معرفت فاش کردن
دیوانگی است نمودن دل تنگی است اخلاص چیست نماندن شیوه
است صبر کردن با حق مبارزیدن خاکی بودن جاسوسی است
کرامت فروختن سگی است کرامت خریدن مرغی است که

مشهور بودم

است خود را با او شکستن و عینا بی است آنچه این مقام پس است
از آن عاجز عبد الله انصاری است سخن عشق کفایت میکند
سخن عشق دانستن دیگر هر که عشق بخند است بنمبر اندوای که
سخن عشق دانستن ازین برآمد موافق خود اندازد و از فساد تن
و منافق بی زرع و سعی از خصاد برسد موافق از نیک و بد خلق
آسوده است و از خطر راه پریشان منافق از مکر الله ایمن است
وار که بد خلق ترسان مردم سه گروه اند اولیاء که باطن ایشان
بهتر است از ظواهر ایشان و علماء که ظاهر و باطن برابر است و مجتهد
که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان اگر مریدی را در پیش از
که مریدی را در ادوات عاشق بی زور است و اگر سائلی معرفت حاصل کن
که درونی بی معرفت مرغی نیست و اگر عالمی بعل کوش که عالمی بی عمل
در ریخت بی راست **فصل اول** فی ترک الحیاة و الحادیک با کبھی
ستیزان از کینه برهی **فصل اول** فی التواضع خواجگی از سیرینه
تا بر سخیری خود را چنانچه تاجایی برسی توابع آید که خود
را از سبیل بپوشد و پنداری روزی شیخ ابو یزید در کوچی

مکن

Handwritten marginal notes in the top right corner of the upper page, including the name 'محمد بن محمد' and other illegible text.

سگی را بدید از آن روی بر چند سگ یعنی دامان که اگر از آن روی بر
خوردی باقی باک شده یا این دامان که از من در چندی و خود را
باک تر از من دیدی بگدام آید باک خواهد شد در من خط
نخس شد تا شامی خوشتر از من در دن کاو را خاشاک مشک و غیر
آنست **فصل** فی التجرید با روشها با زبان بی شکر با آنست که دل خود
از غفلت ببرد کنی بغیر خود را از هوا و زبان خود را از لغو و
فصل فی الحلالی و فضیله اصل هر یک که با لغو حلال است
بس هر چه خواهی بخورد که مثل آن خواهی کرد معنی حلال طعام آنست که
بوی درستی که حلال بود طایع شود و اگر شیشه تا باک بود در او
زاید باشد و اگر حرام بود معصیت زاید بدانکه لغو بختم اعمال و اقوا
اینست پس اگر کسی حلال ضروری خورد خواهی از او طاعت
آید و اگر حلال فضولی خورد از او اعمال فضولی آید و اگر حرام خورد
خواهی بخوری از او معاصی و کارها در شود و چون بر آن ملامت
بگردد گشت بگوید بالله شهادت که خورد از وضعی و مقدارش
یعنی مکرهات و چون بر آن ملامت باشد بگردد بگردد بگردد بگردد

نکه که اگر کسی که در حال بیخوابی باشد کار بر بظن باطن است
و صفیه باطن بر لغو حلال است چون در روز منان لغو حلالی که
لاجره باطنی صاف نمائد بلکه در حلال خوردن خاصیتی است
که عبادت ناکرده ناکرد و میکند و در حرام خوردن خاصیتی است که
عبادت نکرده ناکرد و میکند یعنی اگر کسی در تیر روز یکسری حلال
شد و مانع شدن وظیفه عبادت که در دست داشت فرست شد طا
آنست که در غیر احوال از عبادت اینها تیر عبادت ناکرده و کرده
شده و اگر کسی حلالی یا به خورد غالب آنست که توفیق بر عبادت
نیاید و اگر نداد توفیق نیاید به سبب بیخوابی که در طاعت حلال
باشند پس طاعت کرده ناکرد و شد بدانکه بچو حلال چند جنایت
شکار بر روی و کاه و میوه ها در حضان غیر مملوک و آب و حوض
و چونی که در عمل مردم جاری شود و بخاری با مانع و قیامت
خرقی با نصیحت و نکو همی میرانی که اصل او حلال باشد و هر
از کسی که در زمانه وی شبهه باشد مال عین او بخرم که بعد از
کرد که باشد از تیر روز اگر مردمان در زمانه اندازند و بر نصیحت

Handwritten marginal notes in the top left corner of the upper page, including the name 'محمد بن محمد' and other illegible text.

بعضی مشکل است و شاید که این از هر آنچه تا نکلد **فصل** فی
حفظ الاثر از خوردن با کسی که گوشت کج است اگر کسی در دنیا نکرده
که واردی بر وی وارد شود باید که بغیر شکر بکشد بگوید و
پس کس گوشت سداب وارد شود چنانچه گفته اند صدقه و
قبول است **فصل** فی خلط لظن هر که بر دماغ زاری که
بزرگتر از آنکه در هر که از آن صدقه است بدست برکت که
در کس در دست و صورت باشد آنست که اگر بر روی از بغیر خود پاره نشا
شیر و کوی بد از حلال و مقامات را نداشت بنداری **فصل**
فی الخوض قدیر آنرا که نظریه است و کلوبا ایشانچه کوی در هم
باز کالواد آدمی بر سفره بخورد و در ملک بر مرداری بر بند
ده و در بین کلبی خسته شده و باد شاه در اقلیمی نکند یعنی
با جهاتی که سینه است و قانع باقی سیر **فصل** فی الحسد
خود را از بیم حسد است و در آن نگاه دارد و در بی همزان
همه سلفا و همزمانند در دنیا چنانکه سکان بازار و سکان شکاری
و اینی بقتل خود چنانکه بر کسی بر نیاید بختش در بر سینه او نکلد

Handwritten marginal notes in the right margin of the lower page, including the name 'محمد بن محمد' and other illegible text.

گردد و امن است و بخورد و تیر روز قصد میوه آید علی
خوابش نماند و لایم جانسد هر چند که در حق وی نیکی کرده باشد
چون دست یا بدی که بخواهد برساند **فصل** فی الحسد
و الحسد آنست که کسی بکس دیگری خدایت بدی بکند و عیادت
نیکی بدی و نهیب بچند الله انصاریست نه هر که بصورت شکواییست
بسیرت نیاید و دست کار اندرون دارد و در دست **فصل** فی الخلق
نبود در چشم و بغیر آن مردم است بوی اگر نبود سخن و بوی
ادراست مذهب صوفیان آنست که مرده آزاد و با لطف و احسان
بند کنند آنکه بند بدن درم خرید و آزاد کنند مرده و آنست که
هر که با توبدی کند بجای او نیکی کنی و هر که از توبت کس بداید
ببندی و هر که خطا امیندی و توبت کند در امره احسانت باشد
هر که کوی و سر روی و زینت خوبی بود هر کس او را در شکر
بگرد و هر که در حق نکو بداید و خلاف آنست که مردم میان دارند
کس او را دست دارند مردم خوشتر همیشه خوشتر حلال باشد
چه در پیش او بچند در بنداری که هر چه در کفها و کرد و او بود

Handwritten marginal notes in the left margin of the lower page, including the name 'محمد بن محمد' and other illegible text.

و در محاسبه نه و چندین در میان آن رحمت ایشان در این دنیا
 چون بود **حرف اول** **الدال** **حرف اول** **فوالله** **حرف اول** **آبر** **حرف اول** **الذکر** **حرف اول**
 هو القائل من القائل واللسان به عام حضور القلب مع الحق و
 قيل نريد بفتح الميم المذموم واللسان ياد دوست جمدان که که
 خود را فرموده که بی یاد خدای هر محبت است تا با داری و ذکر در
 خفایت برای دفع و جرات است ذکر جبهه و با صبر هیت که ذکر خفی
 دانست آخر نفس وقت مرگ ذکر جلی با تقوی و محبت است صبر صوفی
 را هر دو می آید است ذکر با تقوی و علیه در نفس اگر بلند کند و تلقین
 کرد و بجای است و در نفس اگر نفسی نفس آخر است بدانکه شیطان
 تا فکر را در صورت صیحه و صیحه و حیوانان خوف ظاهر میشود بعد
 که فکر کردن در آن می نشیند باید که ذکر از ذکر باز نماید تا ذکر آن
 بود که در برهان نفی وجود بشریت معنی کرد و در زمان آشیاتش
 از آنکه نظر فانیان جدان الوهیت مطالعه افتد ذکر بر انواع است
 ذکر زبان و ذکر دل و ذکر روح و ذکر کبر و ذکر روح خفی حقیقت
 ذکر برهان آمدن از میدان حقیقت سوی فضا مشاهده مساهل

در

در محاسبه ذات بود یکا شفه در محاسبه صفات بود محاسبه در محاسبه
 افعال شغل مستندی ذکر و شغل متوسطات و قرآن و شغل
 منتهی تا اذینا قنای است که می رسد بعد از نماز و مناجات سال
 تحقیقتا ذکر رسد که هر دو من تحقیقت ذکر فنا فی الله و بقا با الله
 ای مرد که سعی کن که از مرتبه هر دو یکدیگر می رسد مقام هر دو
 آیا هیچ دانی که مرید که نیست و سر که نام است مرید که آن مبارک است
 که بخانیت نفس و شیطان که اعلاء الله الله است مشغول کشته و میری آن
 غازی است که تبیع لاسرا غیبا بر کشته و از آنجا به آسوده است
حرف اول **الدال** **حرف اول** **فوالله** **حرف اول** **آبر** **حرف اول** **الذکر** **حرف اول**
 می رساند و محلول در یاد را می گذارد با دستان که بخت بود بر تو خوان
 زمستان بود بر بخوان که بقطر آفتاب ندی ای ما را با این و آن بگذارد
 گرم داغ است اگر من با عین اما گرم در باغ نیست ای مدعی که شمشیر
 خاک با دای ترا نسبت بر همین که با عبادی **حرف اول** **الدال** **حرف اول** **فوالله** **حرف اول** **آبر** **حرف اول** **الذکر** **حرف اول**
 و آری که معدن در کان است و معدن خود را حقیقت از مطالبی کان
 کن خود مطالبی کان کن ستر ظهور عالم و عالم نشود الا با عبادات

عرفا گفته اند که در یاد بسیار
 ای محققان با نفس خود را بشناسند
 که در این سخن با صفت در قلب تقابلی
 شمار سخن با آنکه خود بود که جان
 در راه او دل که ما بدر بخیزد و
 از جفا گفته اند که ما بدر بخیزد و
 الله و السیرا السعيا السیرا

و ریاضات و تقیه و تصفیه و مایع از اهر اضوی که نام است
 اگر دماغ خلل ناپدید شود و کفر نبود شقیق بلخی رحه
 الله کو بید و غوغ بکار ادب تا عقل تا ز یاد است شود که هرگز خطا
 هیچ در نا و نفس عقل و ریاضات است در مداومت کردن بر خلل و
 بر کفایت عظیم شخصی گفت که من روزی در زندان یک کام با نفس
 معاشرت کردم تا با لقا داران سر آمدن نشد هر چه که تا زنده
 باشد باک بود چون بپزد بپزد کرد در لافند که تا زنده باشد
 پدید بود چون بپزد باک شود خوشبختانه و تقالی سفر باید که و
 عرض من آنجا هلدن بنفین با هله بر جانمان است سزاوار تر است
 با آنکه از وی عرض کوفت تا جبر بجا آمدن در باک کردن در آن است
 که چون کسی با نفس می آید که آن در سخت برکن در خود قوت ببیند
 کون صبر که نافع است هر چه که بر ما ندد در سخت قوی تر کرد
 و در هر صفت بشود **حرف اول** **الدال** **حرف اول** **فوالله** **حرف اول** **آبر** **حرف اول** **الذکر** **حرف اول**
 و القدر شیخا لغوی بنیاد بر می آید که آن است بجه با فی هیچ گفتند
 چون بگذرد و با هیچ است هیچ را از آن کردم آخرت با فی هیچ با هیچ

و ریاضات و تقیه و تصفیه و مایع از اهر اضوی که نام است
 اگر دماغ خلل ناپدید شود و کفر نبود شقیق بلخی رحه
 الله کو بید و غوغ بکار ادب تا عقل تا ز یاد است شود که هرگز خطا
 هیچ در نا و نفس عقل و ریاضات است در مداومت کردن بر خلل و
 بر کفایت عظیم شخصی گفت که من روزی در زندان یک کام با نفس
 معاشرت کردم تا با لقا داران سر آمدن نشد هر چه که تا زنده
 باشد باک بود چون بپزد بپزد کرد در لافند که تا زنده باشد
 پدید بود چون بپزد باک شود خوشبختانه و تقالی سفر باید که و
 عرض من آنجا هلدن بنفین با هله بر جانمان است سزاوار تر است
 با آنکه از وی عرض کوفت تا جبر بجا آمدن در باک کردن در آن است
 که چون کسی با نفس می آید که آن در سخت برکن در خود قوت ببیند
 کون صبر که نافع است هر چه که بر ما ندد در سخت قوی تر کرد
 و در هر صفت بشود **حرف اول** **الدال** **حرف اول** **فوالله** **حرف اول** **آبر** **حرف اول** **الذکر** **حرف اول**
 و القدر شیخا لغوی بنیاد بر می آید که آن است بجه با فی هیچ گفتند
 چون بگذرد و با هیچ است هیچ را از آن کردم آخرت با فی هیچ با هیچ

بفرود خنده و هیچ را بجه خرید دنیا هر بشغل و بی نبرد
 تهر دست نشانی خورد جهان بان بقدر جفا فی خورد
 دنیا دشمن میدارد بخند تا نما ندو کرد و دست میدارد بی تا نما
 هر که سر تا زد کند که کرد سر خشن طلب باید کرد آنکه خاک را زرد کند
 کو که سرخ زرد کرد که در گفته اند که قدم برد دنیا و آخرت زنده
 گفته اند که با هر دو بنحوت نه در عینش باید که گرفتاران دنیا را سوز
 نکتند و ایشان رحمت و شفقت باشد و ایشان از دعا و خیر کنند
 تا حق سبحانه و تعالی ایشان را خلاص دهد از اینجه و دانند محبت از
 کسی که خانه بنا کنند و از انواع کلف بیاید و بجز سرت بگذارد
 و محبت از کسی که بجایش نشیند و غفلت فرود و از تقابل احوال که
 بدین خود مشاهده کند و عبرت نکیرد عالمی که ادوی صرف خود
 کن و از آن نفع برد که مال از جفا آسایش صبر است نه عمر بر جمع کردن
 مال بخوبی بخلاقی است نزدیک هر که که با ندهد و غفلت کند و هیچ
 از دست هفت رود برامش نکرده اند که در وی و با نکرش و غفلت
 عشق کنند و از روی قشیل در دست تو نیک چراغ او و خنده بود در

نکندانی زیاده در او بود و در هر دو
 حقیقت آن داناکرد و معلوم شود
 که هیچ نمی آید در در به اعتدال
 بود که هر چه ترا هم نشیند که هر دو
 مشغول شود بر هر دو در

معرضه

در

پس عمرو معامله با خدای تعالی بحقیقت کرده و این محمود است بعد از آن
همین زید بگوید اینها کرد و محمود را قدرت این بود که این اینها از دیگر
دور کند و اعانت و تمهید بکنند اینها هم نظر بحقیقت کرده و اعانت
وی دیگر دانست معنی معامله کردن با خلق بحقیقت و این مذموم
و زندقه است زیرا که موجب ابطال حکمت الهی و احکام شرع است
مثالی قصه مشهور است در حدیث وارد است که سه کس در میان
از ترس بر این بغاری پناه گرفتند و از سب باران سنگ در غار پناه
کرد این سه کس طاعن شدند آخر گفتند هر یک از ما عملی که برای خدای
تعالی کرده باشد آن عمل را شفیع آورد بدان سبب از در غار و در
پس هر سه کس عمل خود را شفیع آورد بدان سبب از در غار و در
شد و این قصه در این است در محل خود گفته شدن است بر معانی
عمل خود از خدای تعالی بجات طلبیدند گفتند که خداوند از این
فضل خود ما را بجات بن معامله با خدای تعالی یا شریعت این معنی
در آید و مثال معامله با خلق بجهت معلوم است گفتن حاجت
و مثال صوفی در حدیث وارد است که شخصی از کسب مزایای دنیا

قرض

قرض طلبیدند و گفت که او را وضو من باران گفت که خدای تعالی
خدای تعالی که او را است آن شخص را قرض داد چون مدت داد
قرض رسید هوای موسم بخاران نمود و آن دین در بندد دیگر
مقدور بود بعد این مستقرض چون کاوید هزار دینار با منگوقچی
مشتمل بر قصه در وی نهاد و در سر سینه خود کسوفی آب برادر
دخل نمود و این چوب زار در دنیا انداخت و گفت چون خدای تعالی
ضامن است حق را بخود از خواهد رسانید لکن قصه خوب به بند
مقرض رسید و مقرض وقت غمخواری وضو کاره دریا آمد بود دید
که چوبی است برد است و بشکافتند در آن هر آنچه نیاید منگوقچی
باز در خطاطی مستقرض آمد که شاید کدین روی بوی رسیدن باشد
هزار دینار دیگر گرفت وقت موسم بشو مقرض آمد برای آذوقه
شرعی است معنی معامله با خدای بحقیقت و با خلق بشو
شرعی را استاد باید و طریقت را پیر معزاد الله باید و طریقت را
شیر در عین حال کسب بجهت و بگویند هر روز بجهت کف با آرزوی
ندیشد با آن زمان که در می خیزد از آن حال کسب و کسب شد تا آن

که سائر اهل رسول الله صلی الله علیه و سلم را از مذهب ایشان بشود
بایست خود را تمام نیست کرد این آیه شدن باشد که جز اخلاق و
اوصاف نبوی در وی همچو نباشد و پس بد صنادق و کف بنا بر آتش
از ادب و ایه خود را سوخته باشد و بصیرت در دین آینه بر جمال
مراد دیدن صاحب بصیرت کسی است که بوسیله مراقبه حال و احوال
و محاسن فعال اعمال خود باشد و معاشرت با بنیاد روزگار و معامله
بعضی آفرین کار بر وجهی کند که در دنیا بواجب ملامت و در بعضی
سبب عقوبت نکند که در دنیا به از شیرین و این کلام کتاب است
الاستفاده که از مردمان این حاصل شود اگر چه مرتبه کاملان
نرسیدند باشند شخصی میدانند که کسب است با کوشش جدی
باید با کوشش قد بدنیاید برای است آموختن بر بداند یعنی
بواقعات قد بر ستیاید بواقعات جدی باید **صوفیان**
در دین و عبادت کنند عینکویان بکوشند بکوشند و آنچه گفته
اند صوفیان در دین عیب کنند معنی عیب است که او کرد پس
در بیان دین و یاد که خدای تعالی را است شیخ را با کسب در نظر

برخوردند و متکبران بن از وفات تا از و کسب برند ستم بر عاقل
بقوت اقبال بود و ستم بر عاقل بقوت اقبال تا شریک عمل برضی
از هر دو قولی که در این سخن که با ستم فعل راست بقول کرده بگفتند
چون خواهم که مردم را بصفتی کنی اول نفس خود را بصفتی کن که اگر
در دنیا ستمت را بد در بصفتی کنی اول نفس خود را بصفتی کن که اگر
تعالی شرم دارد و گفته اند که زبان حال مؤمنان است از زبان قال
پس در این امرادی را که چو پیدا شده ز پوست مهر تعلیم بر بداند از بصفتی
را ستم داشت هر که از حال و آداب دست ندارد افتد بر معنی که آداب
دست ندارد آن حال و آداب و ذکر کتاب طهارت است این حال
و آداب که ستم از این اعتبار است یعنی شیخی که از ادب خود نکند شده
باشد و هوشی باشد باشد و آقا و ائمه است و علامت این فنا است
که شخص در دنیا نامشروع برای حفظ نفس بقصد دعا از جمله صفات
مذموم و فانی شدن باشد بر این عشق و انعام بازاری نیست آنکه
در عین ستم و بدگمانی نیست بداند که در بصفتی معانی است و معانی
و ستم است از کسب و کسب است از کسب و کسب است از کسب و کسب است

ک

میکنند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت نمود نمیکنند که نموده شود
عدم مقام شوم است رجوع وی بوجود بشریت اصلا ممکن است
و وجود فنا مقام واصلی است رجوع وی بوجود عدم و وجود
اصل و طبعی ممکن نیست اما رجوع وی بوجود طبیعت عارضی ضرر
نیست همت بر آن دارد که بمقامی رسد که نه ندوه بود و نه سادی لیس
عندد که کویضایح و لاکسما که اندوه و سادی ضقت تست و هر چه
صفت تست محمد است و محدث را بقدر پوره است علاج شیطان
که بر مالک دست نیابد فانی نفس است یعنی برده را شیطان خسته کند
روزی جدید رحما لله در مجلس سخن می گفت شخصی گفت یا شیخ ما بختی
تو میز سید اندکی از بلندی فرود آی چند گفتم سیرای روز پریای نه
خواهی رسید چون ملک و ملک کو بر سالی پوشیدن شود فنا بود
و چون هستی سال نیز پوشیدن شود فانی فانی است **فصل**
فی الفاسد و هو لا یستد لآل بالشیء علی الشیء و یجحدی که کوی از اشرف
و کلام از مولف نیز از قبیل کلام ان کار سیر اندوه مدعی دیش
نویسند با این معنی کاروان بعینه دعوی کارها می کند که برهان وی

از این دو خان نشان عدو هر که مید
از این دو خان نشان عدو هر که مید
از این دو خان نشان عدو هر که مید

ظاهر

ظواهر است و بدین معنی هر چه می کند از این برهان و بخت نیست
یک معنی است یعنی کسی که در طریق ما را نشانها است از این سابق
بناید که بعضی مرایان و کدبان بکلفی غیر نیک و بد و غیرهای زینند
تا برودمان بنمایند که ما مقامی رسیدیم اما ما عارف بقا است سنا
و کاذب را از ضاد و تمیز کند مشک است که سبیده نه آنکه عطار
گوید بسو کند خوردن که زهر خور است چسب حاجت محلی
خوب بگوید که چسب کسی را برسد که دعوی فراست کند و لیکر
فراست دیگران نباید رسید بگفته من یعنی خود را از عیوب پاک
در آید که دیگران نقصها را نقرز نکند بدین بخت کسی است که و بر
عالم دهند و عمل دهند و تو فرو عمل را هید و اخلاص دهند و
بصیحت نیکان راه دهند و قبول بدهند اگر خواهد که بصیحت و عدل
خود از دل کسی بدین فریب که در دل تو بخت است با عداوت وی
از این است که اگر کسی چسب را بر لیل زد و کسی است علم را بر خاستن
و تکرار بر شکوفی وضع کرد و چشم را فرو خورد و در جواب جواب
داشتن چسب را بر لیل با در این است یاد آنرا از خود جدا کردین

از این دو خان نشان عدو هر که مید

ظاهر

و بر آن آورده اعتماد نمودن و از مکر نمان این بودن و با کوه کا
صیحت داشتن **فصل** فی الفاسد و هو لا یستد لآل بالشیء علی الشیء
هر کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بکمال برکسان
صدی عیب چون نوبت بعین خود رسید قوه العینش نیز نام است
کوهت و شرف است در شتم خوبست کای از جهار گوشن این
آید بگویش خصم اگر چه انکرتش هیچ زشتی نیست که در اخوی
نیست از نکیبت ننگ داد ندان خود را زهر است اگر شها هر
باقد بودی شت قدری قدر بودی هس که بفضول مشغول شود
لابدات از وفوتش این کلام جامع است سر جزئیات بسیار را یکی
از ان اینست کسی که پیش از تحصیل فرض عین تحصیل فرض کفای
مشغول شود فرض عین از وفوت شود هر که لازم کرد اند نفس خود
را چیزی که آن محتاج باشد ضایع کرد اند از اسوا خود چیز
را که آن محتاج باشد و از آن چیزه نداشته رسته به از بسته
این کلام نیز جامع است سر جزئیات بسیار را ولیکن اصل بر کلام
آست که شخصی از شیخی پرسید که شما فتوح را قبول نمیکنید سبب

از این دو خان نشان عدو هر که مید
از این دو خان نشان عدو هر که مید
از این دو خان نشان عدو هر که مید

چسب شیخ فرمودند که در سینه از بسته یعنی کسی که احسان
کسی قبول کند یا جمله مکافات احسان بر وی لازم می شود
و این مکافات از جمله قیدهاست چنانکه گفته اند که ان الانسان
عسیدا لاحسان جرات اهل بجماعت در و زنجیرک توان سناخت
و در یانتار با امانت در وقت داد و ستد و مهر و وفازن و غیره
در ایام فاقه و تنگدستی و حقیقت در وستان در نیکت و مشقت
چهار چیز چهار چیز را آورد شکر افزونی نعمت خاموشی سلامت
سخاوت مهری سیاست یعنی چهار چیز مروت را تیار کند مهر
بخش و عالمان را عجب و زنان را بی شری و سرد ما نازد روح چهار
چیز چهار تمام شود در این بخرد و بدین بهر بهر کاری و کار
بهت و نعمت بس که چهار چیز چهار چیز را برسد ناسپاسی نعمت
و کمال هر وقت را و کجای عزت را و هر لای روی **فصل**
فی الفاسد و هو لا یستد لآل بالشیء علی الشیء و یجحدی که کوی از اشرف
بناید که بعضی مرایان و کدبان بکلفی غیر نیک و بد و غیرهای زینند
تا برودمان بنمایند که ما مقامی رسیدیم اما ما عارف بقا است سنا
و کاذب را از ضاد و تمیز کند مشک است که سبیده نه آنکه عطار
گوید بسو کند خوردن که زهر خور است چسب حاجت محلی
خوب بگوید که چسب کسی را برسد که دعوی فراست کند و لیکر
فراست دیگران نباید رسید بگفته من یعنی خود را از عیوب پاک
در آید که دیگران نقصها را نقرز نکند بدین بخت کسی است که و بر
عالم دهند و عمل دهند و تو فرو عمل را هید و اخلاص دهند و
بصیحت نیکان راه دهند و قبول بدهند اگر خواهد که بصیحت و عدل
خود از دل کسی بدین فریب که در دل تو بخت است با عداوت وی
از این است که اگر کسی چسب را بر لیل زد و کسی است علم را بر خاستن
و تکرار بر شکوفی وضع کرد و چشم را فرو خورد و در جواب جواب
داشتن چسب را بر لیل با در این است یاد آنرا از خود جدا کردین

از این دو خان نشان عدو هر که مید
از این دو خان نشان عدو هر که مید
از این دو خان نشان عدو هر که مید

ظاهر

از این دو خان نشان عدو هر که مید
از این دو خان نشان عدو هر که مید
از این دو خان نشان عدو هر که مید

ظاهر

باین هداست که نمودارم غیب از خود و حضور با حق و عین
و مرتبه محبت است هر که عشق و محبت بیشتر غیب از خود و حضور
با حق بیشتر **فصل** فالقوت و الاستعداد اگر خلوق بسیار
جانی نباشد با شنود کسی شناید کند هر که میداند که امروز تا
خواهد نیست بر بخیزد از هر یک تن بر بخیزد و عجب تر آنکه اگر هر
خلوق را گویند که با جان کاری که بیشتر است هر که برک مرگ را سزا
است بر بخیزد یک تن بر بخیزد **فصل** در نفس و عقل و فی
الخطا هر که در بعضی برساند که خطرات را اعتبار نیست اما نمی
باید گذاشت که ستم کند در احراز خطرات دستاورد است اما
جای نمی باید داد که در آری که در یکا ناز اندوز و مسکنان را که
غیرت داری تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک نسازی محل محبت
موی نکند که در کشید در زمین کاشته نگارند نقش بر کاغذ نگاه
ندنگارند بل بنسود ای گوناگون بشوی و جمع باش از آنکه او را
سفید از زمین بر سرست بیدار باش از درد در خانه نیاید بر او
دفع خاطر بقیه مرشد است و اگر نه نفس داسه نوبه بقوت برند

این هداست که نمودارم غیب از خود و حضور با حق و عین
و مرتبه محبت است هر که عشق و محبت بیشتر غیب از خود و حضور
با حق بیشتر **فصل** فالقوت و الاستعداد اگر خلوق بسیار
جانی نباشد با شنود کسی شناید کند هر که میداند که امروز تا
خواهد نیست بر بخیزد از هر یک تن بر بخیزد و عجب تر آنکه اگر هر
خلوق را گویند که با جان کاری که بیشتر است هر که برک مرگ را سزا
است بر بخیزد یک تن بر بخیزد **فصل** در نفس و عقل و فی
الخطا هر که در بعضی برساند که خطرات را اعتبار نیست اما نمی
باید گذاشت که ستم کند در احراز خطرات دستاورد است اما
جای نمی باید داد که در آری که در یکا ناز اندوز و مسکنان را که
غیرت داری تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک نسازی محل محبت
موی نکند که در کشید در زمین کاشته نگارند نقش بر کاغذ نگاه
ندنگارند بل بنسود ای گوناگون بشوی و جمع باش از آنکه او را
سفید از زمین بر سرست بیدار باش از درد در خانه نیاید بر او
دفع خاطر بقیه مرشد است و اگر نه نفس داسه نوبه بقوت برند

گویند که او مانع چو می خواهد که استغفار از الله من جمیع مآثره الله
قولاً و فعلاً و خاطر و با ظراً و بی باک و کوبید که من با غیبت
آلست غیبین اغثنی سه یا رب مفید است علاج خاطر تزویج در
اشای طریق استغفار بسیار گویند و اگر نه دوری از نمان و اگر
نه در هم و عقید طعام و اگر نه کرد سر و کان بگرد و باز ایشان
خواهد و اگر نه از زندگان تمت و دعا التماس کند و فریاد
خاطر نفسانی و مشاطاتی است که نفس بر یک خاطر مصروف و
شیطان بخاطر مختلفه بنشین خاطر که بر دل گذارد از خود بود
من مغفای کلام آمنت اگر شخصی قصد عمل صالح کرد داخل
ازان در خاطر وی در آمد که تو درین عمل زیاده کرده با بد که
بر خاطر پیشین عمل کند که از حق است و خاطر و بعد دفع کند
که از شیطان **فصل** فی النظر و حفظ یکی از مکملات عهد
کرد که سوسیل رویان نکرد پس روزی در طوطی که نگاه نظر
بندی صاحب جمال افتاد و بطریق تعجب و عجز در روی دیدن
بترخا ز هواد بر جسم و آینه ها نفی وارد او که چون بر نظر

این هداست که نمودارم غیب از خود و حضور با حق و عین
و مرتبه محبت است هر که عشق و محبت بیشتر غیب از خود و حضور
با حق بیشتر **فصل** فالقوت و الاستعداد اگر خلوق بسیار
جانی نباشد با شنود کسی شناید کند هر که میداند که امروز تا
خواهد نیست بر بخیزد از هر یک تن بر بخیزد و عجب تر آنکه اگر هر
خلوق را گویند که با جان کاری که بیشتر است هر که برک مرگ را سزا
است بر بخیزد یک تن بر بخیزد **فصل** در نفس و عقل و فی
الخطا هر که در بعضی برساند که خطرات را اعتبار نیست اما نمی
باید گذاشت که ستم کند در احراز خطرات دستاورد است اما
جای نمی باید داد که در آری که در یکا ناز اندوز و مسکنان را که
غیرت داری تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک نسازی محل محبت
موی نکند که در کشید در زمین کاشته نگارند نقش بر کاغذ نگاه
ندنگارند بل بنسود ای گوناگون بشوی و جمع باش از آنکه او را
سفید از زمین بر سرست بیدار باش از درد در خانه نیاید بر او
دفع خاطر بقیه مرشد است و اگر نه نفس داسه نوبه بقوت برند

این هداست که نمودارم غیب از خود و حضور با حق و عین
و مرتبه محبت است هر که عشق و محبت بیشتر غیب از خود و حضور
با حق بیشتر **فصل** فالقوت و الاستعداد اگر خلوق بسیار
جانی نباشد با شنود کسی شناید کند هر که میداند که امروز تا
خواهد نیست بر بخیزد از هر یک تن بر بخیزد و عجب تر آنکه اگر هر
خلوق را گویند که با جان کاری که بیشتر است هر که برک مرگ را سزا
است بر بخیزد یک تن بر بخیزد **فصل** در نفس و عقل و فی
الخطا هر که در بعضی برساند که خطرات را اعتبار نیست اما نمی
باید گذاشت که ستم کند در احراز خطرات دستاورد است اما
جای نمی باید داد که در آری که در یکا ناز اندوز و مسکنان را که
غیرت داری تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک نسازی محل محبت
موی نکند که در کشید در زمین کاشته نگارند نقش بر کاغذ نگاه
ندنگارند بل بنسود ای گوناگون بشوی و جمع باش از آنکه او را
سفید از زمین بر سرست بیدار باش از درد در خانه نیاید بر او
دفع خاطر بقیه مرشد است و اگر نه نفس داسه نوبه بقوت برند

این هداست که نمودارم غیب از خود و حضور با حق و عین
و مرتبه محبت است هر که عشق و محبت بیشتر غیب از خود و حضور
با حق بیشتر **فصل** فالقوت و الاستعداد اگر خلوق بسیار
جانی نباشد با شنود کسی شناید کند هر که میداند که امروز تا
خواهد نیست بر بخیزد از هر یک تن بر بخیزد و عجب تر آنکه اگر هر
خلوق را گویند که با جان کاری که بیشتر است هر که برک مرگ را سزا
است بر بخیزد یک تن بر بخیزد **فصل** در نفس و عقل و فی
الخطا هر که در بعضی برساند که خطرات را اعتبار نیست اما نمی
باید گذاشت که ستم کند در احراز خطرات دستاورد است اما
جای نمی باید داد که در آری که در یکا ناز اندوز و مسکنان را که
غیرت داری تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک نسازی محل محبت
موی نکند که در کشید در زمین کاشته نگارند نقش بر کاغذ نگاه
ندنگارند بل بنسود ای گوناگون بشوی و جمع باش از آنکه او را
سفید از زمین بر سرست بیدار باش از درد در خانه نیاید بر او
دفع خاطر بقیه مرشد است و اگر نه نفس داسه نوبه بقوت برند

کردی سیراد بر تائیه کردی و او که در همون نظر میکردی در قطع
ترا عقیقه میکردی بوسه با شیخی در راه میرفت نظروید بر آمدی
کا و رضا سخن افشا گفت با شیخ خدای تعالی چنین خوب صورت
لفظ خواهد کرد شیخ گفت تو نظر کردی بروی گفت آری گفت
عقوبت این خواهد دید که چه بقدمت باشد بعد از آن سال آن
و آنرا فراموش کرد **فصل** الوفاء و فصل فی الوفاء و الاوفاء
نه هر که و بد کرد گرفت اما گوئی که گفت که و بد یعنی نه هر که و بد
خواند قریب یافت اما قریب کسی یافت که و در کتاب بشر لایم کرد
قد و جعفر کرده نه بنماید و منگوری نشود مگر جاهل زیرا که انفا
محققان است که هر که او نیست وارد نیست دیگران که وجود در
نظر او نیست و وجود وارد در آن آخر و آنچه در دنیا از
ولادت ظاهر می شود بطور استیجاب و مشارقت و بعد میوم
فراوان مکن غیبی همداد فی کمال واردات موقوف است بر باطن
و در کمال نه همداد که حجابی زیاد بی ورد مشغول شوند تا بعد از
ما عاوانه و العیبره و کمال باشد دیگر آنکه خدای تعالی از نبود

این هداست که نمودارم غیب از خود و حضور با حق و عین
و مرتبه محبت است هر که عشق و محبت بیشتر غیب از خود و حضور
با حق بیشتر **فصل** فالقوت و الاستعداد اگر خلوق بسیار
جانی نباشد با شنود کسی شناید کند هر که میداند که امروز تا
خواهد نیست بر بخیزد از هر یک تن بر بخیزد و عجب تر آنکه اگر هر
خلوق را گویند که با جان کاری که بیشتر است هر که برک مرگ را سزا
است بر بخیزد یک تن بر بخیزد **فصل** در نفس و عقل و فی
الخطا هر که در بعضی برساند که خطرات را اعتبار نیست اما نمی
باید گذاشت که ستم کند در احراز خطرات دستاورد است اما
جای نمی باید داد که در آری که در یکا ناز اندوز و مسکنان را که
غیرت داری تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک نسازی محل محبت
موی نکند که در کشید در زمین کاشته نگارند نقش بر کاغذ نگاه
ندنگارند بل بنسود ای گوناگون بشوی و جمع باش از آنکه او را
سفید از زمین بر سرست بیدار باش از درد در خانه نیاید بر او
دفع خاطر بقیه مرشد است و اگر نه نفس داسه نوبه بقوت برند

طلیبی و توان خدای تعالی وارد میطلی این بسیار فوق است یا
جزی که طالب و یای الله تعالی باشد و میان چیزی که طالم روی
نوباشی اگر ترا اختیار دهد که خواهی در مسجد و خواهی در
با بد که بود در مسجد یا می نه در مسجد که هست خانه است و مسجد
خانه او انسان سحر و است دل و زبان و جوارح دل و برای جسد
است و زبان از برای شهادت و جوارح از برای عبادت و از
آسمان تاج می بارد اما بر سر کسی که سوره فرود می آرد یعنی همه وقت
طاعت مشغولت نفس را در کاره از تا تا در کار خدا و شیخ
بهبیلین غلی را روزی پرسیدند تا که از نواختن الله تعالی که بدن
و با آن نوازند کدام است گفت فراغت دل مصطفی صلی الله علیه و
سلیفه بود که نعمتان معینان و با کبریا من اللطیف الخیر
و بعد شیخ بهیلین علی گفت الفراغ بلاه من اللبالب با شیخ عبد الله
افشاری گفت کسی که تقوی بر غالب نباشد و عیال مشغول باشد
فراغت نباشد تا از فراغت و بر بلا بگذرد چنانچه گفته اند انما
والفراغ و الحان معسک للبروی میسبب یعنی پس نه چنانچه می

این هداست که نمودارم غیب از خود و حضور با حق و عین
و مرتبه محبت است هر که عشق و محبت بیشتر غیب از خود و حضور
با حق بیشتر **فصل** فالقوت و الاستعداد اگر خلوق بسیار
جانی نباشد با شنود کسی شناید کند هر که میداند که امروز تا
خواهد نیست بر بخیزد از هر یک تن بر بخیزد و عجب تر آنکه اگر هر
خلوق را گویند که با جان کاری که بیشتر است هر که برک مرگ را سزا
است بر بخیزد یک تن بر بخیزد **فصل** در نفس و عقل و فی
الخطا هر که در بعضی برساند که خطرات را اعتبار نیست اما نمی
باید گذاشت که ستم کند در احراز خطرات دستاورد است اما
جای نمی باید داد که در آری که در یکا ناز اندوز و مسکنان را که
غیرت داری تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک نسازی محل محبت
موی نکند که در کشید در زمین کاشته نگارند نقش بر کاغذ نگاه
ندنگارند بل بنسود ای گوناگون بشوی و جمع باش از آنکه او را
سفید از زمین بر سرست بیدار باش از درد در خانه نیاید بر او
دفع خاطر بقیه مرشد است و اگر نه نفس داسه نوبه بقوت برند

طلیده

فرموده که لغز و عبارات از آنست که دل را با او استقامت و با او مستعد
بر آنست که سزای و مجتنب است آنکه از همه بشا هفتاد و یکصد و بیست و یک
چون لغز و کلمات است که از همه در این کتاب بسیار و بسلسله از همه
خان جوانان و جاهل برای سزای سزای کرده اند و مطلقا بحق
مستایگان اراده خیر باشد بر ایشان و در ضمیر از ایشان شود و صحیح
مسئله بر و آیه اش رضی الله عنه وارد شد که لا یخجل المؤمن
لا یأمن سحره کما یخجله الامام حسین علیه السلام فرموده که هرگاه
که چارده از تو مستحق است که با او سخنانی کنی پس جوهره صفا بر نفس
که اول است بطریق اولی که فرمودند که از وی و خواهر متفرق و خجایا لاد
و از تیر از وی باز آری و با همسایه دل که روح است سبک و بی
و اول از سخن است با مکنونات و مجاورت با موجودات منع فرماید
و همسایه روح را که سزا است از عین موطن شهوانی و بجا و امکان
مانع شوی و از همه لغز و لغز آنکه از سر و کوه و کوه خاغل نکردی
و حقیر و دانی که استقامت و خصلت بر و همسایه همه او است
باز این کتاب و قطعه شده همه او است در این سخن و در میان خانه جمع



خط

٥